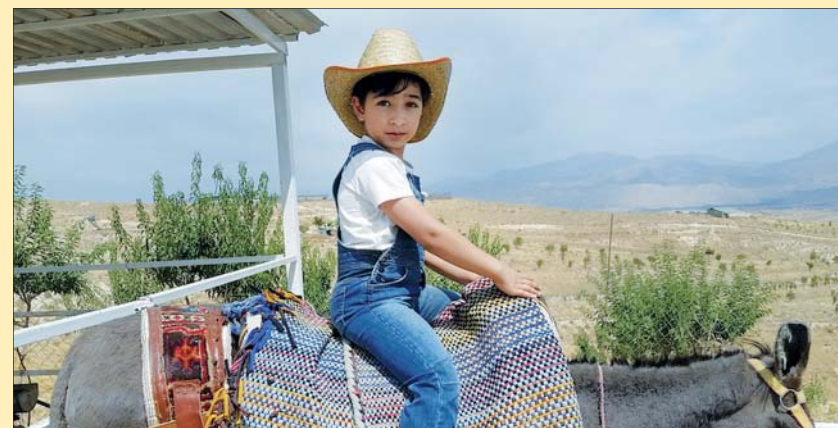
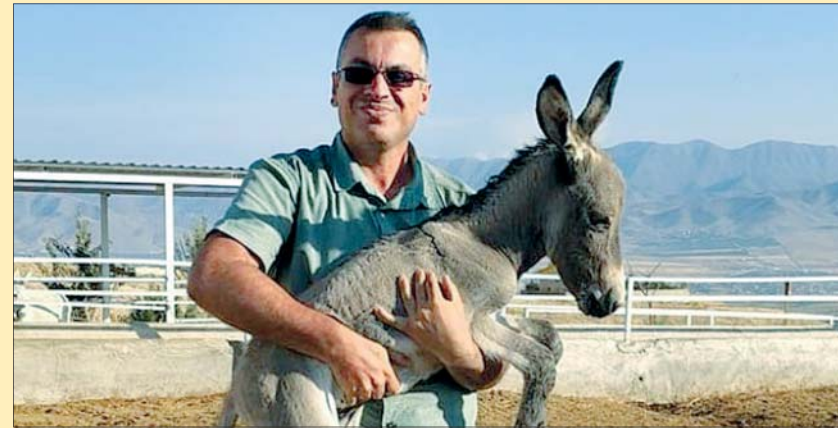




در «روز روستا» سراغ زوجی رفته‌ایم که تنها

کاشت و برد



حدود یک ساعت و نیمی که از تهران حرکت کنید، بعد از چهار کیلومتری جاده فیروزکوه، در دل شهرستان دماوند به جاده‌ای فرعی می‌رسید که شمارا به سمت ایوانکی و شهرک صنعتی شماره ۲ هدایت می‌کند. حدود ۱۵ دقیقه هم باید در این مسیر حرکت کنید تا به نزدیکی کوه برسید. پیچ و خم زیاد دارد و ممکن است کمی مسیر برایتان گیج‌کننده باشد اما تابلوهایی که در کنار جاده قرار گرفته‌اند، شمارا به سمت مزرعه گردشگری خورشید راهنمایی می‌کند. جایی که به گفته مدیر این مزرعه، ۲۰۰۰ متری از سطح دریا بالاتر است و می‌توانید یک روز از زندگی‌تان را به دور از دغدغه‌های زندگی شهری، در روستا سپری و تمام آن تجربه‌های ناب یک زندگی روستایی را در اینجا لمس کنید. آن هم درست در «روز روستا» ماهالی چار دیواری آمده‌ایم به این مزرعه با مزه و دوست داشتنی.

ابتدا فکر هم نمی‌کردم چنین جمعیتی از مزرعه که خیلی هم دور افتاده است، استقبال کنند. پارکینگ محوطه پایینی مملو از خودروهایی است که پارک کرده‌اند و بقیه راه را تا مزرعه با پای پیاده طی کرده‌اند. خیلی‌ها خانوادگی و عده زیادی هم به همراه گروه‌های اینجا شده‌اند. این مزرعه، نخستین مزرعه گردشگری در ایران است که در طول هفته میزبان مردم است.

طبق قراری که از پیش تعیین کرده بودم، به محض رسیدن به محل با علی خدا بخشی، مدیر مزرعه هماهنگ می‌کنم. بین آن همه جمعیت و آدم‌های کوچک و بزرگی که از این طرف به آن طرف می‌روند، پیدا کردنش کمی دشوار است؛ به ویژه با کلاهی که برای در امان ماندن از آفتاب روی سرش گذاشته است. بعد از گپ و گفت کوتاهی، همسرش، محبوبه ملکی هم با روی گشاده و لبخندی که تا پایان گفت و گو از روی لبانش پاک نشد، به استقبال می‌آید. به دلیل خاکی و سنگلاخی بودن محیط، هر دو پوششی ساده بر تن دارند و کتانی پوش هستند. هر دو کلاه به سر و بی‌سیم به دست دارند تا بتوانند به راحتی با هم و با کارکنان مزرعه در ارتباط باشند. از پارکینگ گرفته تا قسمت‌های مختلف مزرعه کارکنانی حضور دارند که مدام با هم در ارتباط هستند تا نقصی در کار نباشد.

آشنایی در کوه

محبوبه ملکی متولد سال ۵۹ و ۴۱ ساله است، کارشناسی تربیت بدنی خوانده و دوره‌های متعدد گردشگری را گذرانده است. به گفته خودش، از طرف پدری اهل شهر تاریخی قزوین و از طرف مادری اهل قمصر کاشان است. او با صدای پرانرژی‌ای که دارد از آشنایی با همسرش می‌گوید: «هر دو اهل کوه و کوهنوردی بودیم و اولین بار حدود هفده سال پیش، در کوه با هم آشنا شدیم. من از ناحیه پا آسیب دیده بودم و علی امداد و نجات کوهستان بود. به من کمک کرد تا من را به پایین منتقل کنند. بعد از مدتی آشنایی متوجه شدیم که از نظر سرگذشت زندگی و فعالیت‌هایی که داریم بسیار به هم نزدیک هستیم؛ جفتان طبیعت گرد و اهل کوه بودیم و کار گردشگری می‌کردیم و همین مشترکات اولیه باعث شد تا بیشتر با هم آشنا شویم و در نهایت تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم.»

دسترنج مشترک

علی ۴۷ ساله، متولد تهران و اصالتاً اهل توپسرکان و به گفته خودش، نیمچه لر است. فارغ التحصیل رشته کشاورزی است. او از شروع کار در این مزرعه می‌گوید: «ما ۱۵ سالی می‌شود که ازدواج کرده‌ایم. قبل از ازدواج با محبوبه و از حدود سال ۷۳ این زمین را گرفتیم و یک دامداری کوچک راه انداختیم. مدتی بعد وامی گرفتیم و در کنارش کشاورزی و درختکاری و دامداری راه انداختیم، اما متأسفانه نه تنها برایمان سودده نبود بلکه زیان ده هم شده بود و حتی نمی‌توانستیم مخارج دوفرما را هم تأمین کند». علی ادامه می‌دهد: «از همان روز اول ازدواجمان، در اینجا زندگی کردیم. با این که خانه پدری‌ام در تهران با امکانات خوب بود، اما به پیشنهاد همسرم تصمیم گرفتیم به دماوند باییم و همین جا که دسترنج خودمان هست، زندگی‌مان را شروع کنیم. حدود دو سالی اینجا زندگی کردیم.»

سرزمین عشق

زندگی در مزرعه کوچکی در بالای کوه، حدود ۱۵ سال پیش تصمیم آسانی نبوده و دشواری‌های خاص خودش را دارد. از پیشنهاد محبوبه برای زندگی در چنین جایی می‌پرسم و او در جواب می‌گوید: «این علاقه‌ای بود که به طبیعت دارم و با زندگی در چنین جایی احساس خوبی دارم. اینجا واقعا سرزمین عشق است». از مخالفت احتمالی خانواده‌اش درباره تصمیمی که آن سال‌ها گرفت و زندگی در این مزرعه را انتخاب کرد می‌پرسم و محبوبه می‌گوید: «چرا. صد درصد، اوایل که خیلی

می‌ترسیدند. آن زمان، این امکانات الان نبود. اینجا را دیدند و به همین دلیل می‌ترسیدند. پدرم شب‌ها کابوس می‌بینم و از خواب می‌پرسم. پدرم که من را برده‌اند و دامادش را هم کشته‌اند. پدرم بود، اما مادرم از نظر روحی به من خیلی نزدیک می‌فهمید و نگرانی‌هایش را همیشه از من مخفی می‌کرد. من به آنچه دوست دارم، برسم. پدرم الان در قید حیات است اما با عقل الانم شاید آن زمان سعی می‌کردم جور دیگری آرامش بدهم تا این قدر نگرانم نباشد.»